

مقدمه :

آیه ۱۶ از سوره کهف، ماجرای شخصیتی را نقل می‌کند که به سیر و جهان گشایی، شرق و غرب عالم را در نوردید. از لحن آیات پیداست که شخص مورد نظر، انسان صالح و دارای تقرب خاص به درگاه ربوبی بوده، زیرا خداوند او را مورد خطاب قرار داده: «قلنا یا ذا القرنین» و امور گروهی از خلق را به او تفویض کرده است و البته او نیز، همه موفقیتهای و کامیابیهای خود را رهین رحمت حق می‌داند: «هذا رحمة من ربی».

او تمکن و قدرت داشته است؛ و این از لقب او «ذوالقرنین» یعنی «دارنده دو شاخ» دریافته می‌شود، چه اینکه در نمادها، «شاخ» رمز قدرت بسیار است. اما این که «ذوالقرنین» در تاریخ کهن جهان، مصداق کدام پادشاه یا جهان گشای صالح بوده، محل اختلاف نظر بوده است: گروهی؛ ذوالقرنین را همان اسکندر مقدونی معروف دانسته‌اند، مانند طبری، فخر رازی و ابوریحان بیرونی و ابن خلدون و شماری از معاصران.

گروهی دیگر هم او را همان کوروش کبیر، پادشاه هخامنشی می‌دانند. ابوالکلام آزاد و علامه طباطبایی بر این قول‌اند و از معاصران هم محققانی برای اثبات این رأی استدلال کرده‌اند. برخی دیگر از محققان از مصادیق دیگری نام برده‌اند و گروه اندکی هم ذوالقرنین را با استناد به متن برخی از دعاها مانند دعای استفتاح، در ردیف انبیای الهی شمرده‌اند. البته آنچه تاکنون بیان شده، وجه تفسیری دارد؛ اما از منظر تأویل، باید از اندیشمندانی یاد کرد که به تأویل آیات الهی پرداخته‌اند: محیی الدین ابن عربی و صدر الدین قونوی، عبدالرزاق کاشانی، محمود شبستری، شیخ بهایی، صدرالدین شیرازی و از معاصران امام خمینی (ره) و آقای حسن زاده آملی. از دیدگاه ایشان، در خصوص آیات مورد بحث، ذوالقرنین به دور از هر گونه نزاع تاریخی شخصیتی ساری و جاری و فراتر از زمانی خاص است و بنابراین، مصداق حقیقی ذوالقرنین در هر عصر، آن حجت حق و هادی زمان و ولی الله الاعظم است که مأموریت هدایت و ارشاد خلق خدا به سوی خداوند، بر عهده اوست.

در این پژوهش، پیش از ورود به بحث اصلی، یعنی تأویل آیات مربوطه، نظری گذرا خواهیم

داستان «ذوالقرنین در قرآن» از منظر تأویل

دکتر محمد حسین توانایی^۱

جلیل ملا جوادی^۲

(از صفحه ۳۸ تا ۵۸)

چکیده

در قرآن کریم (آیات ۸۴ تا ۹۸ از سوره کهف)، ماجرای ذوالقرنین آمده است که بنا بر بیان آیه‌ها، شرق و غرب عالم را در نوردید. و در میان دو کوه، به استمداد قومی که از قوم دیگر به نام «یاجوج و ماجوج» هراسان بودند، سدّ محکمی ساخت و بدین ترتیب، زندگی آن قوم را حفظ کرد.

مفسران در باب این شخصیت اختلاف دارند: برخی بر آنند که ذوالقرنین مندرج در این آیات، همان اسکندر مقدونی است. مفسرانی همچون طبری، فخر رازی و محققانی مانند ابوریحان و ابن خلدون و از معاصران دکتر سید حسن مصطفوی و مرحوم عماد زاده بر این رأی و نظرنند. برخی دیگر هم ذوالقرنین را همان کوروش می‌دانند. ابوالکلام آزاد و علامه طباطبایی بر این قول‌اند و از معاصران هم طاهر رضوی و فریدون بدره‌ای برای اثبات این قول استدلال کرده‌اند. علاوه بر این دو مصداق، مصادیق دیگری هم بیان شده است، مانند تسن چی هوانگ تی، بزرگترین پادشاه چین، اما کوروش در مقایسه با آراء دیگران، واجد شواهد تاریخی بیشتری است. البته هدف اصلی مقاله حاضر، بیان پرتوی از «تأویل» آیات مربوطه است و بر واضح است که از منظر تأویل، سخن از گونه دیگری است. کسانی از اهل تأویل مانند ابن عربی، در تأویل آیات مورد بحث، ذوالقرنین را نه شخصی مربوط به تاریخ گذشته، بلکه به عنوان حجت حق و انسان هادی عصر در هر زمان و مکان معنا کرده‌اند و بر همین اساس، کل داستان را از حالت تاریخی در آورده و نشان داده‌اند: ذوالقرنین، آن حجت خدا بر خلق است که در هر عصری ظهور و حضور دارد و با ارائه طریق و دستور سلوکی، با ساختن سدّ محکمی از ملکه تقوا، نفخه ملکوتی الهی را در نهاد انسان شکوفا می‌سازد و از گزند و آسیب شیاطین و وساوس نفسانی و قوای شهوانی محفوظ می‌دارد.

کلید واژه: ذوالقرنین، کوروش، حجت حق، مغرب الشمس، مطلع الشمس، سدّ، یاجوج و ماجوج، شیاطین، قوای نفسانی

افکنند به تفسیر و بیان مصادیق ذوالقرنین.

نخست، آیه ۱۶ از سوره مبارکه کهف:

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا . إِنَّا مَكِّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآيَاتِنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبِيًّا . فَاتَّبِعْ سَبِيلًا . حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قَلَنًا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا . قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا . وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جِزَاءٌ الْحُسْنَىٰ وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا . ثُمَّ اتَّبِعْ سَبِيلًا . حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَيَّ قَوْمٌ لَمْ تَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِنْرًا . كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا . ثُمَّ اتَّبِعْ سَبِيلًا . حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَّا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا . قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَيَّ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا . قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا . آتُونِي زُبُرَ الْحَدِيدِ حَتَّى إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغَ عَلَيْهِ قِطْرًا . فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا . قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا» (الکهف ۸۳ - ۹۸).

ترجمه:

و از تو درباره ذوالقرنین می پرسند. بگو: هم اکنون یادی از او برای شما می خوانم. ما به او در روی زمین تمکن داده و سر رشته هر کاری را به او بخشیده بودیم و او سر رشته کار خود را دنبال گرفت، تا آنکه به سرزمین مغرب خورشید رسید [و] چنین یافت که آن در چشمه‌ای گل آلود [و گرم] غروب می کند و در نزدیکی آن قومی را یافت. گفتیم: ای ذوالقرنین [اختیار با توست] یا آنان را عذاب می کنی یا با آنان نیکی می کنی. گفت: هر کس ظلم ورزد، زودا که عذابش کنیم، سپس به سوی پروردگارش باز برده می شود، و او را به عذابی سخت معذب می دارد و اما هر کس ایمان آورد و نیکوکاری کند، او را پاداش نیکو باشد و کار را

بر او آسان می گیریم. آنگاه سر رشته [کار خود] را دنبال گرفت، تا آنکه به سرزمین مشرق خورشید رسید [و] آن را چنین یافت که بر مردمانی که در برابر [تابش] آن پوششی برایشان نگذاشته بودیم، می تابید؛ بدینسان از کار و بار او آگاهی داشتیم. آن گاه سر رشته [کار خود] را دنبال گرفت. تا به فاصله میان دو کوه سد آسا رسید و در پیش آن دو مردمانی را یافت که زبان نمی فهمیدند. گفتند: ای ذوالقرنین! قوم یاجوج و ماجوج در این سرزمین فتنه و فساد به پا می کنند، آیا [می خواهی] خراجی به تو پردازیم که بین ما و آنان سدی بسازی؟ گفت: تمکنی که پروردگارم به من داده است بهتر از [خراج شما] است. ولی مرا به نیروی [انسانی] یاری دهید که بین شما و ایشان حائلی سازم. آن گاه شالوده ریختند گفت: برایم پاره های آهن بیاورید [و بر هم بینارید] تا آنکه بین دو کوه را انباشت و هم سطح ساخت و گفت: [در کوره های آتش] بدمید [و دمیدند] تا آن که آن [آهن] را [گداخته و] آتش گونه ساخت؛ گفت: اینک برایم روی گداخته بیاورید تا بر آن بریزم. سدی ساخته شد و یاجوج و ماجوج نتوانستند بر آن دست یابند و نتوانستند در آن رخنه کنند و گفت این رحمتی از سوی پروردگار من است. چون وعده پروردگارم [قیامت] فرا رسد، آن را پخش و پریشان کند و وعده پروردگار من حق است.

۱.۱. آیا ذوالقرنین همان اسکندر مقدونی است؟

چنانکه پیشتر گذشت، برخی از دانشمندان، مصداق تاریخی ذوالقرنین را همان اسکندر مقدونی معروف می دانند. ابن سینا در *شفا*، در ذیل بحث از مناقب ارسطو، نوشته است که او معلم اسکندر بوده و اسکندر هم همان ذوالقرنین مذکور در قرآن است که خداوند بر ایمان و سلوک قویم او ثنا گفته است (ابن سینا، ۱۷۵/۳).

به نوشته آقای حسن زاده آملی:

«واضع علم منطق، معلم اول، ارسطو است که آن جناب را ارسطاطالیس نیز گویند که در قرن چهارم قبل از میلاد می زیست. که اسکندر کبیر ذوالقرنین، شاگرد ارسطو بود و ارسطو

به سبب تقاضا و خواهش اسکندر منطق را تألیف کرد. لذا هنوز هم منطق را میراث اسکندر می‌گویند. حکیم ملا هادی سبزواری در منظومه آورده:

الفه الحکیم رسطالیس میراث ذی القرنین القدیس

(حسن زاده، معرفت نفس، ۳/ ۱۵۵)

دانشمند ایرانی ابوریحان بیرونی نیز نظر همین گروه را نقل کرده است:

«اسکندر الیونانی الذی یلقیه بعض الناس بذی القرنین» (ص ۶۵)

و نظر مسعودی در مروج الذهب نیز قابل تأمل است:

«ذوالقرنین همان اسکندر است که از پس مسیح به دوران فترت بوده و به خواب دیده که به خورشید نزدیک شد و دو شاخ آن را از مشرق و مغرب بگرفت و رویای خویش را با قومش بگفت لذا از همان زمان او را ذوالقرنین نامیدند» (مسعودی ۱/ ۵۷).

طبری، مورخ و مفسر بزرگ جهان اسلام نیز در دو کتاب معروف خود، تفسیر و تاریخ همین گونه روایات را در باب ذوالقرنین ارائه کرده است.

از معاصران، دکتر سید حسن مصطفوی در کتاب «ذوالقرنین کیست» و دیگری حسین عمادزاده در کتاب «تاریخ انبیاء» ذوالقرنین مذکور در قرآن را همان اسکندر معروف دانسته‌اند.

واقعیت این است که عمده ترین دلیل این محققان در تطبیق ذوالقرنین با اسکندر مقدونی، لقب «ذوالقرنین» است، و گرنه اوصافی که قرآن برای ذوالقرنین می‌شمارد و از تدبر و دقت در آیات مربوط استنباط می‌شود، به هیچ وجه قابل تطبیق با اسکندر مقدونی نیست. به تعبیر حسن پیرنیا، سرداران اسکندر، فتوحات او را به گونه‌ای غیر واقعی و با نوعی مبالغه بیان داشته‌اند (پیرنیا، ۸۲/۱).

علاوه طباطبایی (ره) نیز با وجود ادعان به برخی روایات در تأیید قول مذکور، این رأی را رد کرده و می‌نویسد: اوصاف قرآنی ذوالقرنین برای اسکندر مسلم نیست و بلکه در تاریخ عکس آن به ثبوت رسیده است و اصلاً در هیچ تاریخی قید نشده است که اسکندر سدی با مشخصات مذکور در قرآن کریم ساخته باشد و بنابراین نتیجه می‌گیرد که اسکندر مصداق

تاریخی ذوالقرنین قرآن نیست (طباطبایی، ۱۳/ ۶۴۷).

۱. ۲. آیا ذوالقرنین همان کوروش است؟

برخی دیگر از محققان، مصداق تاریخی ذوالقرنین را همان کوروش می‌دانسته‌اند که پادشاه قدرتمند هخامنشی بوده و حدود ششصد سال پیش از مسیح می‌زیسته و امپراتوری بزرگ ایرانی را تأسیس کرده است.

ابوالکلام آزاد دانشمند مسلمان هندی، ضمن پژوهش‌های گسترده، سخت بر این رأی و نظر است که: جهان‌گشایی ذوالقرنین که در قرآن از این طریق با کوروش قابل تطبیق است کوروش طبق بنابر روایات تاریخی معتبر، نخست متوجه غرب عالم شد و غرب عالم در آن زمان لیدیا بود، تقریباً قسمت شمالی آسیای صغیر که اکنون حکومت کنونی ترکیه در آنجا مستقر است و مرسوم بود که مناطق فتح شده غارت می‌شد، ولی کوروش چنین نکرد بلکه لشکر وی با نهایت نیکی و خوبی رفتار کردند. ابوالکلام از این جهت وی را معلمی اخلاقی معرفی می‌کند (آزاد، ۲۷۵).

به نوشته ابوالکلام آزاد: کوروش پس از مغرب متوجه شرق عالم شد، یعنی همان منطقه گیدروسا که شامل جنوب ایران و مناطق مکران بلوچستان کنونی می‌شود و این مناطق در آن عصر شرق عالم بوده است. درست در همین زمان، هند را هم فتح می‌کند، چنانکه در سنگ نوشته‌های داریوش، نام هند در میان اسامی بیست و هفتگانه فتوحات وی ثبت شده است (همو، ۲۷۹).

حمله دیگر کوروش بنابر پژوهش‌های ابوالکلام آزاد به شمال جهان بوده است: کوروش جهت اصلاح و تقویت قسمت‌های شمالی ایران به سمت مادها حمله برده که هم مرز کوه‌های شمالی و حد فاصل میان بحر خزر و بحر اسود بوده که اکنون قفقاز نامیده می‌شود و ایرانیان آن را کوه قاف هم می‌گویند. کوروش کبیر در این حوالی بود که با ساکنان آنجا برخورد کرد که از قومی به نام یاجوج و ماجوج شاکو و هراسان بوده‌اند، در نتیجه کوروش

به ساختن سدّ محکم فرمان می دهد (همو، ۱۲). این سدّ در تنگه‌ای میان قفقاز یعنی سلسله جبالی که از دریای خزر شروع شده، تا دریای سیاه امتداد یافته قرار دارد و آن تنگه را داریال می نامند که بعید نیست همان تحریف شده واژه ترکی دمیر قابو (= دروازه آهنین) باشد. بنابراین، سدّ مورد نظر میان دو شهر تفلیس و لادی کیوکز واقع شده و سدّی است بلند که در آن عصر اقوامی شرور از سکنه شمالی شرق آسیا به طرف بلاد جنوبی یعنی ارمنستان و ایران و آشور و کلدان حمله ور می شدند و به غارت و چپاول می پرداختند و حدوداً سده هفتم قبل از میلاد به گواهی تاریخ معتبر، حمله عظیمی را شروع کرده و تا پایتخت آشور یعنی نینوا هم رسیدند و این مقارن با زمان کوروش بوده است و قابل تأمل این که انطباق آیه «آتونی زبر الحديد...» (الکھف، ۹۶) روشن و قابل قبول است. چون تنها سدّی که در جهان در ساختمانش آهن به کار رفته، سدّ مذکور است؛ به طوری که تا کنون بقایای آهن این سد موجود بوده و مورد پژوهش باستان شناسان قرار گرفته است.

اما اینکه یاجوج و ماجوج کدام قوم بوده‌اند، بنابر بررسی‌های این محقق، با توجه به سیر تطور و تحول واژه‌ها، هیچ بعید نیست یاجوج و ماجوج تحریف و تبدیل شده واژه مغول باشد؛ زیرا این کلمه به زبان چینی منگوک و یا منچوک هم ردیف با مغول یا مغول است که در نتیجه قرائت متعدد یاجوج و ماجوج شده است و می دانیم که این قوم در شمال شرقی آسیا در منطقه وسیعی بنام مغولستان بوده اند و جمعیت زیادی داشته و از طریق داریال قفقاز به سرزمین ارمنستان و شمال ایران و دیگر نواحی سرازیر می شدند و بعد از آن که سد ساخته شد، به شمال اروپا متوجه و حمله ور شدند. تاریخ گواهی می دهد که این قوم وحشی در ادوار مختلف با نام‌های متعدد عنوان می شدند مثلاً در مناطق آسیا تاتار و در یونان سیت و در اروپا میگر یا مجار می گفتند.

شایسته است در تبیین تحقیقات ابوالکلام در استدلال به این نکته ارزنده هم توجه کنیم که وی در استدلال در موضوع تطابق ذوالقرنین با کوروش، به دیانت توحیدی او اشاره کرده است: وی به آیین زرتشت بوده و زرتشت دین توحیدی بوده است (همو ۲۸۱).

طاهر رضوی استاد زبان‌های ایرانی در دارالفنون کلکته، کتابی به نام *پارسیان اهل کتابند* نوشته و در آنجا نظری مشابه نظر ابوالکلام آزاد ارائه کرده است، یعنی در ملیت ذوالقرنین با ابوالکلام متفق القول شده و تنها در بمصداق تاریخی، داریوش را همان ذوالقرنین معرفی کرده است (رضوی ۲۰۰-۲۰۴). دکتر فریدون بدره‌ای از دانشمندان معاصر، در پرتو تحقیقات این دو دانشمند بزرگ، خود پژوهش گسترده‌ای را تدارک دیده و نوشته است: «تمام محققان از قدیم و جدید به استثنای ابوالکلام آزاد و پروفیسور طاهر رضوی، در تحقیق خود و در عینیت دادن شخصیت ذوالقرنین به اسکندر و یا پادشاهان دیگر اشتباه کرده اند و آنچه بیش از هر چیز سبب گمراهی آنان شده عدم ملاحظه خصوصیات شخصیت ذوالقرنین بوده است. اینان هر کس را که لقب ذوالقرنین داشته با ذوالقرنین مندرج در قرآن یکی پنداشته‌اند» (بدره‌ای، ۱۶۲).

به نوشته او: «کوروش کبیر کس دیگری جز ذوالقرنین نیست، زیرا اولاً به نص صریح سفر دانیال، قوج دو شاخ، سمبل و مظهر دو کشور پارس و ماد پس از اتحاد است و اینکه یکی از دو شاخ وی پس از آن دیگری روئیده است و از دیگری هم بلندتر بوده علامت کشور ماد است که بعداً به تصرف پادشاه پارس (کوروش) در آمده و آن از پارس مشهورتر و بزرگتر بوده به شاخ بلند قوج ذوالقرنین تعبیر شده است و آن پادشاهی که ماد را مسخر ساخت و از دو مملکت ماد و پارس کشور متحدی به وجود آورد به شهادت تاریخ کوروش است» (همو، ۱۷۴).

بنابراین، براساس تحقیقات نظر ذوالقرنین مذکور در قرآن، پارسی و آریایی و از دودمان هخامنشی، به نام کوروش است.

۳.۱. نتیجه:

آنچه در طی این دو بخش از آراء محققان در کشف بمصداق تاریخی ذوالقرنین بیان شد، چه درباره اسکندر مقدونی یا کوروش یا هر پادشاه دیگر، گر چه مبتنی بر چندین استدلال و

شواهد تاریخی بود، ولی از میان آراء، دلایل و شواهد مربوط به کوروش بسیار روشن و قابل تطبیق با آیات قرآن کریم است؛ چنان که علامه طباطبایی (ره) در تفسیر المیزان پس از طرح آراء گوناگون، تصریح می کند که از میان همه آراء، نظر ابوالکلام آزاد در تطبیق ذوالقرنین به کوروش قابل قبول تر است و تنها برخی از قسمت های آن خدشه پذیر است (طباطبایی، ۱۳/۶۶۵). بنابراین، می توان گفت که تاریخ زندگی و سلطنت کوروش قابل تطبیق با ذوالقرنین قرآن کریم است.

۲. ذوالقرنین از منظر تأویل

۱. مقدمه

تأویل در حوزه علوم قرآنی، غیر از تفسیر است و چنانکه از واژه تأویل پیداست، از ریشه «أَوَّل» به معنای بازگشت به آغاز برای کشف حقیقت آیات است. التأویل: المرجع و المصیر (لسان العرب، ذیل «أ و ل»). پس به اعتباری، تأویل، پرتوی از حقیقت بیان آیات قرآن کریم است. به نوشته علامه طباطبایی: حق آن است که تأویل آیات قرآن امری عینی و خارجی است که نسبت آن به مدلول لفظ آیه، همچون نسبت ممثل است به مثل؛ بنابراین مراد از تأویل آیه، مفهومی از مفاهیم که آیه بر آن دلالت کند نیست، چه مخالف با ظاهر آیه باشد و چه موافق؛ بلکه حقیقت و واقعیتی است که بیانات قرآنی مانند: اوامر، مواعظ و حکمت ها به آن استناد می یابد و شامل تمام آیات قرآن چه محکم و چه متشابه می شود (طباطبایی، ۴۴-۴۹).

به عنوان مثال خداوند در وصف خود می فرماید:

«بَلْ يَدَاهُ آتِسَةٌ لِّلَّهِ فِي سَدَقَاتِ الْعَالَمِينَ أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ أَعْيُنُهُمْ أَغْمِيَتْ وَأُولَئِكَ هُمُ الصَّالِحُونَ» (سوره ابراهیم، آیه ۶۴).
 مجاز است، لذا در منظر تأویل «بسط ید» استعاره از گسترش قدرت و آزادی عمل است.
 یا به عنوان نمونه ای دیگر، آقای جوادی آملی در طی بحث در ماجرای ذوالقرنین به توحید توجه کرده و تأویل جالبی آورده است:

«دیوار توحید باید چنان بلند و مستحکم باشد که نه شیطان بتواند از بالای آن بیاید و نه بتواند آن را نقب بزند. نظیر آن دیوار فلزی و ستبری که ذوالقرنین در مقابل دشمن ظاهری و خارجی ساخت، فما استطاعوا أن يظهروه و ما استطاعوا له نقباً» (جوادی آملی، تفسیر موضوعی، ۲۸۸/۹).

به نوشته آقای حسن زاده آملی: پس تأویل سیر انفسی آیات خداوند است که قابل انطباق با عالم صغیر بوده و در این افق مبین سخن ها بسیار رفته است (حسن زاده، ده رساله فارسی، ۱۷۶). ناگفته پیداست که تأویل، هم مسیر افراط و هم تفریط را پیموده و گاه از چارچوب سنت و عقل خارج شده است مانند تأویلات برخی فرق مانند اسماعیلیان که توضیح آن خارج از موضوع و هدف مقاله حاضر است.

در پژوهش حاضر نوعی از تأویلات مقبول که استشهاد عقلی و نقلی را به همراه داشته باشد، مورد توجه بوده است.

مولانا در نفی تأویلات نادرست فرموده:

کرده ای تأویل حرف بکر را خویش را تأویل کن نی ذکر را

(مولوی، مثنوی، ۱/ ۱۰۸۰)

و در صحت و شرط تأویل مقبول گفته:

حق بود تأویل کان گرم کند پر امید و چست و با شرمت کند

(همو، ۳۱۲۵/ ۵)

و در نهایت، نتیجه دلنشینی می گیرد که تأویل درست، یعنی معنای قرآن صامت را از قرآن ناطق پرسیدن:

معنی قرآن زقرآن پرس و بس وز کسی کآتش زده است اندر هوس

(همو، ۳۱۲۸/ ۵)

۲. اینک آراء برخی محققان و صاحب نظران را در خصوص موضوع مورد بحث، بررسی

می‌کنیم. ضمن اینکه باید توجه داشت در تأویل آیات مربوط به ذوالقرنین می‌باید برای پنج پرسش ذیل پاسخ یافت:

۱. «ذوالقرنین» عنوان استعاری و یا لقب کدام شخصیت صالح است؟
۲. «مغرب الشمس» کدام منزل و مأوی در سلوک الی الله است؟
۳. «مطلع الشمس» کدام منزل و مسکن والای سلوک است؟
۴. «بین السدین» مشعر به کدام دو فاصله است؟
۵. قوم «یا جوج و ماجوج» اشاره به کدام گروه ستمگر و فاسق دارد؟

۲. ۱. رأی نخست در تأویل: ذوالقرنین، مغرب الشمس، مطلع الشمس، بین السدین، یا جوج و ماجوج

در مقام تأویل، ذوالقرنین چنانکه یکی از حضرات معصوم (ع) فرموده: «و فیکم مثله»: «در میان شما نیز مانند او هست» و اشاره به خود کرده‌اند، همان صاحب و نائل مقام ولایت است. یعنی واصل درگاه احدیت. در استدلال این تأویل، می‌توان به خطاب خداوند به ذوالقرنین استشهاد کرد: «قلنا یا ذالقرنین». از همه مهم‌تر این‌که امور گروهی از خلق الله به او تفویض شده است: «اما ان تعذب ...». این چنین تفویضی، فقط در مسئولیت شخص نبی و وصی، یا خلیفه خدا و ولی خدا سابقه دارد. جالب این‌که تعبیر به کار رفته درباره ذوالقرنین درست مطابق با تعبیری است که در مورد حضرت یوسف پیامبر (ع) نیز به کار رفته است: «مکننا لیوسف فی الأرض» و درباره ذوالقرنین نیز فرموده: «انا مکننا له فی الأرض». این بیان نشانگر نهایت قرب و نزدیکی ذوالقرنین به درگاه ربوبی است. پس از باب تطبیق عالم کبیر با عالم صغیر ذوالقرنین، آن انسان کامل صاحب ولایت و در نتیجه دارای حکومت معنوی است و «مغرب الشمس» هم از لحاظ تأویلی، جهان طبیعت و ماده محض است و آن آخرین مرتبه سیر نزولی است که سراسر ظلمت و تاریکی بوده و نور حقیقت در آنجا غروب می‌کند.

در واقع، مغرب خورشید حقیقت است و بدین ترتیب حجت خدا و عارف حق، ذوالقرنین به عالم طبیعت و ماده و ملکوت سفلی تنزل می‌کند و سپس به مقام خود صعود می‌نماید. در عالم ماده متوجه می‌شود که خورشید حقیقت در گل سیاه طبیعت و ماده تاریک مدفون شده است و مراد از خورشید حقیقت، روح و عقل انسانی است که نفخه ای رحمانی است. یعنی عقل که آفتاب پیکره انسان است در عالم طبع و ماده پنهان و مدفون شده و هیچگونه رشد و قوت نیافته است. بنابراین «مغرب الشمس»، جهان طبیعت و ماده است و خورشید حقیقت، عقل و روح انسانی است که ذوالقرنین، آن انسان کامل مکمل نوع انسانی را در بدایت سلوک خویش چنین می‌یابد که عقلشان رشد چندانی نیافته و چون تحت تعلیم و تسلیم ولی خدا قرار نگرفته‌اند، لذا در تاریکی جهان ماده غروب می‌کند.

پس برای نشان دادن عقل بر سر جای خود، مجبور به وضع قوانین و اراده طریق، یعنی مجموعه شریعت می‌شود و اعلام می‌کند: «من آمن و عمل صالحا فله جزاء الحسنی و سنقول له من امرنا یسراً»: «هر کس ایمان آورد و عمل نیکو انجام دهد، او را پاداش نیکو باشد و کار را بر او آسان می‌گیریم.» و «و جدھا قوما»: «و نزدیکی آن قومی را یافت»، در چشمه گل آلود طبیعت، گروهی را دید که هنوز هیچ قدرت و صفتی از خود نداشتند، لذا موضوع با صفت نکره بیان شده است؛ یعنی قومی‌اند که حرکتی نکرده‌اند و ولی حق را نیافته‌اند و از او دستوری نگرفته‌اند که از نظر تأویل، نوع انسانی است که در قیاس با اولیای حق، چون طفلی بیش نیستند و سخت محتاج مربی و معلم ربانی‌اند و چون هنوز طفل راهند و رشد و نضج نیافته‌اند، بنابراین در چشمه های گل آلود اسیر و در بندند.

«مطلع الشمس» درست نقطه مقابل «مغرب الشمس» است و در تأویل، مرتبه و منزل عالی سلوک است که آفتاب حقیقت در آنجا سخت ظهور و تابش دارد؛ چندان که واصلان و نایابان به آن مقام و منزل، از هر نوع ستر و حدّ و حدود خارج و فارغ شده‌اند. «و جدھا تطلع علی قوم» خورشید حقیقت بر گروهی طلوع می‌کند که «لم نجعل لهم من دونها سترأ»، غیر از خورشید ستی ندارند. اشاره به این‌که در آن منزل گروهی از مجذوبان حق تعالی را دید که

می‌کنیم. ضمن اینکه باید توجه داشت در تأویل آیات مربوط به ذوالقرنین می‌باید برای پنج پرسش ذیل پاسخ یافت:

۱. «ذوالقرنین» عنوان استعاری و یا لقب کدام شخصیت صالح است؟
۲. «مغرب الشمس» کدام منزل و مأوی در سلوک الی الله است؟
۳. «مطلع الشمس» کدام منزل و مسکن والای سلوک است؟
۴. «بین السدین» مشعر به کدام دو فاصله است؟
۵. قوم «یاجوج و ماجوج» اشاره به کدام گروه ستمگر و فاسق دارد؟

۱. ۲. رأی نخست در تأویل: ذوالقرنین، مغرب الشمس، مطلع الشمس، بین السدین، یاجوج و ماجوج

در مقام تأویل، ذوالقرنین چنانکه یکی از حضرات معصوم (ع) فرموده: «و فیکم مثله»: «در میان شما نیز مانند او هست» و اشاره به خود کرده‌اند، همان صاحب و نائل مقام ولایت است. یعنی واصل درگاه احدیت. در استدلال این تأویل، می‌توان به خطاب خداوند به ذوالقرنین استشهاد کرد: «قلنا یا ذالقرنین». از همه مهم‌تر این‌که امور گروهی از خلق الله به او تفویض شده است: «اما ان تعذب ...». این چنین تفویضی، فقط در مسئولیت شخص نبی و وصی، یا خلیفه خدا و ولی خدا سابقه دارد. جالب این‌که تعبیر به کار رفته درباره ذوالقرنین درست مطابق با تعبیری است که در مورد حضرت یوسف پیامبر (ع) نیز به کار رفته است: «مکننا لیوسف فی الأرض» و درباره ذوالقرنین نیز فرموده: «انا مکننا له فی الأرض». این بیان نشانگر نهایت قرب و نزدیکی ذوالقرنین به درگاه ربوبی است. پس از باب تطبیق عالم کبیر با عالم صغیر ذوالقرنین، آن انسان کامل صاحب ولایت و در نتیجه دارای حکومت معنوی است و «مغرب الشمس» هم از لحاظ تأویلی، جهان طبیعت و ماده محض است و آن آخرین مرتبه سیر نزولی است که سراسر ظلمت و تاریکی بوده و نور حقیقت در آنجا غروب می‌کند.

در واقع، مغرب خورشید حقیقت است و بدین ترتیب حجت خدا و عارف حق، ذوالقرنین به عالم طبیعت و ماده و ملکوت سفلی تنزل می‌کند و سپس به مقام خود صعود می‌نماید. در عالم ماده متوجه می‌شود که خورشید حقیقت در گل سیاه طبیعت و ماده تاریک مدفون شده است و مراد از خورشید حقیقت، روح و عقل انسانی است که نفخه ای رحمانی است. یعنی عقل که آفتاب پیکره انسان است در عالم طبع و ماده پنهان و مدفون شده و هیچگونه رشد و قوت نیافته است. بنابراین «مغرب الشمس»، جهان طبیعت و ماده است و خورشید حقیقت، عقل و روح انسانی است که ذوالقرنین، آن انسان کامل مکمل نوع انسانی را در بدایت سلوک خویش چنین می‌یابد که عقلشان رشد چندانی نیافته و چون تحت تعلیم و تسلیم ولی خدا قرار نگرفته‌اند، لذا در تاریکی جهان ماده غروب می‌کند.

پس برای نشان دادن عقل بر سر جای خود، مجبور به وضع قوانین و ارانه طریق، یعنی مجموعه شریعت می‌شود و اعلام می‌کند: «من آمن و عمل صالحا فله جزاء الحسنی و سنقول له من امرنا یسراً»: «هر کس ایمان آورد و عمل نیکو انجام دهد، او را پاداش نیکو باشد و کار را بر او آسان می‌گیریم.» «و وجدها قوما»: «و نزدیکی آن قومی را یافت.»، در چشمه گل آلود طبیعت، گروهی را دید که هنوز هیچ قدرت و صفتی از خود نداشتند، لذا موضوع با صفت نکره بیان شده است؛ یعنی قومی‌اند که حرکتی نکرده‌اند و ولی حق را نیافته‌اند و از او دستوری نگرفته‌اند که از نظر تأویل، نوع انسانی است که در قیاس با اولیای حق، چون طفلی بیش نیستند و سخت محتاج مربی و معلم ربانی‌اند و چون هنوز طفل راهند و رشد و نضج نیافته‌اند، بنابراین در چشمه های گل آلود اسیر و در بندند.

«مطلع الشمس» درست نقطه مقابل «مغرب الشمس» است و در تأویل، مرتبه و منزل عالی سلوک است که آفتاب حقیقت در آنجا سخت ظهور و تابش دارد؛ چندان که واصلان و نایبان به آن مقام و منزل، از هر نوع ستر و حدّ و حدود خارج و فارغ شده‌اند. «وجدها تطلع علی قوم» خورشید حقیقت بر گروهی طلوع می‌کند که «لم نجعل لهم من دونها ستراً»، غیر از خورشید ستی ندارند. اشاره به این‌که در آن منزل گروهی از مجذوبان حق تعالی را دید که

فانی فی الله و فارغ از هر گونه تعیین و بقاء و حدود هستند، در مقام فناء فی الله از شخص چیزی باقی نمی ماند که ستر و حد او باشد؛ فناء فی الله حاصل شده و در نتیجه احاطه حق، بقاء الله حاصل آمده است. یعنی آن انسان کامل، نوع انسانی را در عالی ترین رتبه و منزل خود به دور از هر گونه تعیین و حدود دید چه این که انوار جذبات رحمانی در آن منزل بال و پر شخص را می سوزاند و شخص سالک یک سره از قید ظواهر می گذرد. سخن لسان الغیب در اشاره به واصلان این مقام و مرتبت است:

من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
در تبیین احوال معجزویان حق نوشته آقای حسن زاده در هزار و یک نکته پیرامون کلمه «لا اله الا الله» (نکته ۹۱۷) مناسبت تام دارد:

«حدیث دلدادگی و سر سپردگی که در اثر جذبات ملکوتی دامن برخی از نیک بختان را می برد، قصه دراز دارد. به عنوان نمونه در احوال دلدادگان ائمه اطهار(ع) می توان به بشر حافی اشاره کرد که پس از ماجرای دل در گرو ولی الله الاعظم، ذوالقرنین زمان، حضرت امام موسی الکاظم(ع) نهاد و یکسره قیود ظواهر زندگی را زد و نوشته اند که تا آخر عمر کفش به پا نکرد. یعنی: «لم نجعل من دونها سترأ» و همین طور احوال همام که شهره عالم گیر یافت که از اول شب سر بر آستان خانه علی نهاد و تمنای ورود به ساحت آن مدینه حقیقت را مصرانه خواستار شد، اصرار از او بود و انکار از علی، تا اینکه ذوالقرنین عصر در مطلع الشمس جان او درخشید و اذن دخول داد. آن چنان سوخت و فنا شد که از همام چیزی نماند، فجر صادق دمید در حالی که جذبات رحمانی آن چنان سراپای او را گداخته بود که از حیات ظاهری او اثری نمانده بود لذا دیگر ستر و حد و قیدی نداشت و جان به جان آفرین تسلیم کرده بود. این جاست که فرموده اند: (یک جذبه رحمانی از عبادت چندین ساله افضل است): «جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین» (فروزانفر، ۱۱۹). سخن شاه ولایت در موضع دیگر بهترین شاهد که فرمود: «هتک الستر لغبة السر»

از حسن بصری نقل شده که: «لقد ادركت سبعین بدریاً اکثرهم لباسهم الصوف و

لورایتموهم قلمم مجانین». این بخش از مقال را با بیان خاطره ای از استاد و پدر روحانی ام جناب استاد سید محمد حسن قاضی طباطبایی فرزند ارشد عارف نامی حاج سید علی قاضی طباطبایی به پایان می برم که چنین افاده فرمودند:

مرحوم شیخ محمد تقی لاری از شاگردان پدرم حاج میرزا علی قاضی بود از فرط عشق و سوز حق حالت غیر متعارف و عجیب پیدا کرده بود، روزی او را در یکی از خیابان های تهران با پای برهنه و لباس مندرس دیدم ایستادم و سلام کرده خود را معرفی کرده و پرسیدم این چه احوالی است و چرا در چنین حالی هستی؟ آهی کشید و تأملی کرد و اندکی به فکر رفت آن گاه به آرامی به گوشم گفت: آتش بگیر تا بدانی چه می کشم. احساس سوختن به تماشا نمی شود. این بگفت و شتابان به راه خود ادامه داد.

این همان درخشش و تابش خورشید حقیقت در منزل مطلع الشمس است که هر چه هست زیر سایه آن ذوالقرنین و ولی حق و معلم ربانی است.

آتش من گر تو را شک است و ظن آزمون کن دست را در من بزن

آری قوت می بشکنند ابریق را (ملا جوادی، ۴۸۰).

«بین السدین» در تأویل، به حد فاصل عالم ماده و عالم مجرد تعبیر شده است؛ یعنی فاصله میان دو سد و دو کوه یا فاصله مغرب الشمس تا مطلع الشمس، و انسان به لحاظ مقام بشریت و نفسانیت خود میان این دو عالم واقع شده که به هر دو وادی گرایش و تمایل دارد: «فألهمها فجورها و تقواها» هم نظری به جهان طبیعت و ماده دارد: «مغرب الشمس» و هم علاقه و گرایش فطری به جهان روحانی: «مطلع الشمس» و به زبان ساده، نوع انسانی در فاصله میان دو گرایش خوب و بد و زشت و زیبا قرار داده شده تا «اما کفوراً اما شاکراً» حاصل گردد.

یأجوج و ماجوج: از نظر تأویل، شیاطین و قوای نفسانی است که از آن به: «مفسدون فی الارض» تعبیر فرموده، یعنی قوای رذیله مثل شهوت و غضب در سرزمین وجود شخص فساد و او را دعوت و وادار به سمت منهیات و رذایل می کنند.

پس، قومی که در میان دو کوه از ذوالقرنین، آن انسان کامل مکمل، استمداد کرده نوع انسانی است که در بین دو کوه فجور و تقوی مانده و از وساوس شیاطین و حملات قوای شهوت و غضب عاجز و درمانده است و نیاز مبرم به دستورات آن ولی حق دارد زیرا خود قدرت تشخیص راه از چاه را ندارد: «لا یُکَادُ لَایفْقَهُونَ»، بنابراین سخت به شریعت و آیین خلیفه خدا برای مقابله نیاز دارند.

قابل تأمل اینکه می‌فرماید: «هل نجعل لک خراجاً» و خرج غیر از خراج، چیزی است که شخص با رضایت کامل خود پرداخت می‌کند، ولی خراج به زور گرفته می‌شود، این‌ها غافل بودند از این که اولیای حق به شرط مزد کار حق نکنند و ندای آنها «ان اجری الّا علی الله» است (یونس، ۷۲). بنابراین ذوالقرنین در پاسخ آنها به عنایت الهی نسبت به خود اشاره می‌کند که در مقام ارشاد و هدایت شما خراجی نمی‌خواهم، بلکه تمکنی که خداوند من داده مرا کفایت می‌کند. سپس اشاره کرده است که شما با وسایل مورد نیاز به من کمک کنید، قطعات آهن بیاورید با مس گداخته. این هم از باب «هل من ناصر ینصرنی»، کمک خواهی ولی خدا به این معناست و گرنه او به مظهریت اسم - الغنی - حق رسیده است.

از باب استبصار وقتی به رسول خدا (ص) عرض شد بهشت را برای ما تضمین فرما، فرمودند: شما با طول رکوع و سجود به من کمک کنید، یعنی به خود کمک کنید. اهتمام کافی و وافی و عمل به تکالیف شرعی کمک به ولی خدا در انجام مأموریت اوست. قطعات آهن و مس گداخته و ساختن سدّ محکم (ردم) در تأویل، ساختن سدّ تقواست، تحت نظارت ولی حق است، که برای مقابله با دشمن نفس و شیاطین در پرتو رهنمودهای ولی حق افرشته می‌شود و در طی حدیثی از امام جعفر صادق (ع) از سدّ در آیه مورد بحث سؤال کردند، آن حضرت فرمودند: ردّم (سد بزرگ) تقیه است که سدی است برای جلوگیری از ایذاء و صدمات دشمنان دین که در واقع حصار محکمی است بین تو و دشمنان خدا که نمی‌توانند از آن نفوذ کنند.

بنابراین، و بر مبنای این تأویلات، ذوالقرنین، صاحب و نایب مقام ولایت معنوی است که در

هر عصری ظهور و حضور دارد و به ارشاد و هدایت خلق خدا می‌پردازد و با ارائه طریق و دستورات سلوکی از ملکه تقوا سدی بین رذایل نفسانی و فضایل اخلاقی می‌سازد و نوع بشر را از مرتبه ماده «مغرب الشمس» تا به جهان روحانیت «مطلع الشمس» می‌رساند و این چنین شخصیتی در هر عصری وجود دارد و از او با عناوین: حجت حق، پیر طریقت، قطب عالم، ولی الله، پدر روحانی، شیخ راه، خضر زمان، مجمع البحرین (جامع مغرب و مطلع دریای حقیقت) و در نهایت ذوالقرنین زمان تعبیر می‌شود. (تابنده، ۱۸۲)

سخن شیخ عزیزالدین نسفی در معرفی «انسان کامل»، نیز مناسبت تامّ با بحث ما دارد: «انسان کامل را اسامی بسیار است به اضافات و اعتبارات به اسامی مختلفه ذکر کرده‌اند و جمله راست است... انسان کامل را شیخ و پیشوا و هادی و مهدی می‌گویند و دانا و بالغ و کامل و مکمل گویند و امام و خلیفه و قطب و صاحب زمان گویند و جام جهان نما و آئینه گیتی نما و تریاق بزرگ و اکسیر اعظم نیز گویند» (نسفی، ۷۵).

این انسان کامل، دل عالم است که شیخ لاهیجی در شرح گلشن راز شبستری به این مضمون اشاره کرده است: «تو را ربع شمالی گشت مسکن / که دل در جانب چپ باشد از تن / یعنی تو را که انسانی، ربع شمالی از آن جهت مسکن گشته است که تو دل عالمی و دل در جانب چپ می‌باشد و شمال، طرف چپ را می‌گویند یعنی چنانچه خلاصه انسان، دل است، زبده عالم هم انسان است.» (شبستری، ۱۷۴)

آقای حسن زاده آملی در وصف این انسان نیک بخت آسمانی چنین نوشته است: «انسان کامل را به اسامی مختلف خوانند، من جمله ... ابراهیمش می‌گویند زیرا که از نار هستی گذشته و نمرود خواهش را کشته و خلیل حضرت حق جل شانه گشته است ... اسکندرش نیز می‌گویند زیرا که سدّ یا جوج و مأجوج خطرات نفسانی و خطوات نفسانی و مریدان را می‌بندد ... یوسف نیز می‌گویند جهت آن که در مصر ولایت عزیز است ... آفتابش نیز می‌گویند که پرتو شفقت بر هر کس می‌اندازد» (حسن‌زاده، نامه بر نامه‌ها، ۱۴۳).

از باب استشهاد در تأویل آفتاب به وجود ولی خدا و حجت حق، در خواب حضرت

یوسف (ع) که در قرآن قید شده، آفتاب و ماه و ستارگان برای او به سجده افتادند، تعبیر و تأویل آن این است که مراد از آفتاب، پدرش پیامبر خدا، یعقوب نبی است و مراد از ماه مادرش و ستارگان برادرانش بودند، پس تأویل آفتاب به وجود ولی خدا مورد تأیید قرآن کریم هم هست.

بنابراین، این حجت حق و انسان کامل است که به لحاظ مظهریت اسمای جلال و جمال خداوندی جامع اضداد هم هست.

یکی از عرفا به نام حسن نیشابوری به نکات ارزنده‌ای در این زمینه اشاره کرده است:

پس از آن که خدای سبحان در ماجرای ملاقات حضرت موسی (ع) و حضرت خضر (ع) بیان فرمود که انسان دارای کمال پنهان و گنج نا پیدایی است که آن را باید با تربیت و ارشاد تحصیل نماید، در ماجرای ذوالقرنین اراده فرموده که تبیین نماید تنها انسان کامل است که استحقاق جانشینی او را در زمین دارد و او کسی نیست جز ذوالقرنین که عالم ارواح و عالم اشباح را مالک است، زیرا در عالم علل و اسباب به او توانایی نسبت به هر چیزی داده شده از این رو، وی علاوه بر این که خود به مراتب کمال راه یافته، دیگران را نیز می تواند به تکامل برساند. این چنین بود که آن انسان کامل اسباب راه یافتن به عالم مادی را که محل غروب خورشید روح انسانی است، فراهم ساخت و مشاهده کرده که روح الهی در زندان طبیعت و اجساد آدمی و در میان تمایلات نفسانی اسیر گشته؛ از این رو از جانب خداوند مأمور گشت تا نفس هوا پرست را با چاقوی ریاضت و شمشیر مجاهدت به قتل برساند یا با ملایمت و نرمی و مدارا او را تأدیب نماید.

سپس راه عالم ارواح را پیش گرفت که عبارت بود از طلوع خورشید نفس متفکر آدمی و مشاهده کرد که او از هر گونه علایق و وابستگی های مادی و طبیعی رهایی یافته و از قفس تن خود را آزاد نموده است. آن انسان کامل (ذوالقرنین) با کمک افرادی ساده و نادان و آموزش آنها به مبارزه با خواهش های نفسانی و فساد و تباهی (یاجوج و ماجوج) پرداخت و از آنان خواست با یاد خدا پیوسته قلب های خود را در برابر وساوس شیطانی محکم سازند

(نیشابوری، ۴/۶۶۴).

در جوامع روایی هم از قول امام جعفر صادق (ع) در بیان مقام و منزلت ائمه روایت شده است که فرمودند: مانند مقام و مرتبه ذوالقرنین (جرجانی، ۳۴۴/۹) و نیز امیر المؤمنین (ع) در پاسخ به این که آیا ذوالقرنین پیغمبر بوده یا پادشاه، فرمودند: بنده صالحی بود که مردم را حفظ و نصیحت می کرد «احب الله و احبه» و بعد فرمود: او قوم خود را دعوت به توحید می کرد و در آخر افادت فرمود: «و فیکم مثله» یعنی در میان شما هم مثل او بی هست و به وجود مبارک خودشان اشاره فرمودند (فیروز آبادی، ۳۶۰). در خطبه نیز، به صراحت از وجود ملکوتی خود به «ذوالقرنین» تعبیر فرموده است (همدانی، ۳۶۶).

به نوشته آقای آشتیانی:

«اولیای محمدیین، مثل علی بن ابیطالب، به اعتبار فناء در احدیت و عالم مفاتیح غیب مانند حقیقت محمدیه تجلی در جمیع مراتب وجود دارد. لذا از آن حضرت وارد شده است: «انا عندی مفاتیح الغیب لا یعلمها بعد رسول الله الا انا، انا ذوالقرنین المذكور فی الصحف الاولى، انا صاحب خاتم سلیمان... انا حی لاموت، و انا میت لم امت... انا صلوه المومنین... سر صدور این کلمات از امام همام، آن است که چون انسان کامل مظهر جمیع اسماء است، هم با اسماء لطیفه و جمالیه در حقایق تجلی می نماید و هم با اسماء جلالیه» (آشتیانی، ۶۵۸).

شاهد دیگر کلام ابن عباس است، وقتی از او درباره امیر المؤمنین پرسیدند، ضمن نقل فضایی از امیر المؤمنین (ع) گفت: «فمثله فی أمته کمثل ذی القرنین» (جرجانی، ۳۴۴).

جالب است که لقب «ذوالقرنین» در ذیل القاب علی (ع) قید شده است، به سبب سخن رسول خدا (ص) که خطاب به علی (ع) فرمود: «ان لک فی الجنة بیتاً و یروی کنزاً و انک لذو قرنیها ای ذو طرفی الجنة و ملکها الاعظم تسلك ملک جمیع الجنة کما سلك ذوالقرنین جمیع الارض» (دهخدا، ۲۴ / ۱۲۳).

۲.۲. رأی دوم در تأویل آیات مورد بحث

بر مبنای رأی و نظر دیگر از منظر تأویل، ذوالقرنین، کنایت از قلب و روح است که مالک شروق و غرب وجود است و خداوند به او در این سرزمین تمکن داده که می تواند تصرف کند و اسباب رسیدن به کمال را مهیا سازد و او وقتی به مغرب خورشید (جهان ماده و جسمانیت و مجموعه شهوات وجود شخص) نظر کرد، دید که حقیقت جان در چشمه گل آلود ماده غروب می کند، بنابراین، قوای نفسانیه بدنی و روحانی را دعوت به خداوند کرد و از آنجا به «مطلع شمس» یعنی محل طلوع خورشید روح و ظهور قوای عاقله و قوه قدسیه و تفکر روی آورد که برای دریافت و درک انوار حق تعالی هیچ گونه حجابی و ستری نداشتند و از آنجا در ادامه مسیر میان دو سد، یعنی جهان ملک و ملکوت رسید و قوای طبیعی و بدنیه را مشاهده کرد و آن‌ها هنوز به درک حقایق اصیل توفیق نیافته بودند، به زبان حال از مقام قلب و روح یعنی ذوالقرنین تمنا کردند تا سدی برای جلوگیری از یاجوج (خواهش های نفسانی) و مأجوج (وسوس و نزاع های قوای خیالی) بسازد. چون آن‌ها در سرزمین وجود افساد می کنند.

به سروده حکیم سنایی: «پیش یاجوج نفس خود چون سد باش» (حدیقه الحقیقه)

و نیز به نظر مولانا:

آن فکر و خیالات جو یاجوج و جو مأجوج هر یک چو رخ حوری و چون لعبت چین آمد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۴۴)

نتیجه:

آنچه در صفحات گذشته از آرای اندیشمندان در باب تأویل ماجرای ذوالقرنین بیان شد که مبتنی بر شواهدی از آیات قرآن و روایاتی از معصومین (ع) بود. بر این اساس، انسان کامل و حجت حق در هر عصری ظهور و حضور درخشان دارد و به امر ارشاد و هدایت خلق می پردازد. بدین طریق که با ارائه دستورهای سلوکی، از ملکه تقوا، سدی میان رذایل نفسانی و فضایل اخلاقی می سازد، و نوع بشر را از مرتبه ماده «مغرب الشمس» تا به جهان روحانیت،

«مطلع الشمس» می رساند.

ناگفته نماند که در آیات مورد بحث، اغلب افعال با صیغه مضارع به کار گرفته شده، مثل تغرب، تطلع؛ مفسران و محققان تصریح کرده اند که افعال مضارع مفید استمرار عمل است و مقید به زمان و مکان خاصی نیست از این نکته هم می شود به این معنی رسید که لب و جان ماجرای ذوالقرنین در تمام اعصار از طریق ولی خدا تکرار می شود و همیشه سرزمین وجود خلق خدا تحت سلطنت معنوی ولی الله قرار دارد. مهم این است که خلق الله با اطاعت از امر ولی خدا به ساختن سدی از ملکه تقوا در اعماق جان خود بپردازند و این میسر نیست، مگر به اطاعت و تسلیم در قبال دستور العمل آن حجت حق.

بنا بر روایتی از امیرالمؤمنین علی (ع): یاجوج و مأجوج امروز هم می کوشند تا بیرون آیند و سد ذوالقرنین بشکنند و لی نتوانند و هر روز که آفتاب بر آید و از ایشان هزار هزار به یک جای پیش ایشان بنشینند.

منابع

۱. آزاد، ابوالکلام، ذوالقرنین یا کوروش کبیر، ترجمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ۱۳۴۱ ش.
۲. آشتیانی، سید جلال الدین، شرح مقدمه قمصری، تهران، ۱۳۷۰ ش.
۳. ابن منظور، لسان العرب، بیروت، ۱۴۰۸ ق.
۴. امام خمینی، روح الله، شرح دعای سحر، تهران، ۱۳۷۲ ش.
۵. بدره ای، فریدون، کوروش کبیر در قرآن، تهران، ۱۳۸۴ ش.
۶. بیرونی، ابوریحان، آثار الباقیه، ترجمه علی اکبر دانا سرشت، تهران، ۱۳۲۱ ش.
۷. نابنده، سلطان حسین، قرآن مجید و سه داستان اسرار آمیز، تهران، ۱۳۶۵ ش.
۸. جامی، عبدالرحمان، نجات الأتس، تهران، ۱۳۷۰ ش.
۹. جرجانی، حسین، جلاء الأذهان (تفسیر گازر)، تهران، ۱۳۷۷ ش.
۱۰. حسن زاده آملی، حسن، ده رساله فارسی، قم، ۱۳۸۵ ش.
۱۱. همو، معرفت نفس، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۱۲. همو، نامه بر نامه ها، قم، ۱۳۶۰ ش.
۱۳. دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، تهران، ۱۳۵۱ ش.
۱۴. رضوی، ظاهر، پاریسان اهل کتابند، تهران، ۱۳۴۲ ش.
۱۵. سنایی، مجدودبن آدم، حدیقه الحقیقه و شریقه الطریقه، به کوشش مدرس رضوی، تهران، ۱۳۵۹ ش.
۱۶. شیرازی، محمد معصوم، طرائق الحقایق، به کوشش محمد جعفر محجوب، تهران، [بی تا].

۱۷. شبستری ، محمود، گلشن راز، شرح محمد لاهیجی ، تهران ، ۱۳۷۸ ش.
۱۸. شیخ بهایی ، محمد، کلیات اشعار ، [بی تا، بی جا].
۱۹. صدوق، منوچهر، شرح منظومه، تهران، ۱۳۵۹ ش.
۲۰. طباطبایی ، محمد حسین ، المیزان فی تفسیر القرآن ، تهران ، ۱۳۹۷ ش .
۲۱. فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی معنوی، [بی تا ، بی جا].
۲۲. فیض کاشانی ، محسن ، الصافی فی تفسیر کلام الله ، مشهد ، [بی تا].
۲۳. کامبوزیا ، امیر توکل ، ذوالقرنین یا تسنن چی هوانگ تی ، تهران ، [بی تا] .
۲۴. لمب ، هارولد ، کوروش کبیر ، ترجمه رضازاده شفق ، تهران ، ۱۳۸۲ ش .
۲۵. مجلسی ، محمد باقر ، بحار الأنوار ، بیروت ، [بی تا].
۲۶. مصطفوی ، حسن ، ذوالقرنین کیست ، تهران ، ۱۳۸۵ ش .
۲۷. مطهری ، مرتضی ، خدمات متقابل اسلام و ایران ، قم ، ۱۳۵۹ ش .
۲۸. مکارم شیرازی ، ناصر ، گزیده تفسیر نمونه، تهران ، ۱۳۷۸ ش .
۲۹. مولوی، جلال الدین، دیوان کبیر، به کوشش بدیع الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۳۰. همو ، مثنوی ، تهران ، ۱۳۷۵ .
۳۱. نیشابوری ، حسن ، غرائب القرآن و رغائب الفرقان، بیروت، [بی تا] .
۳۲. همدانی، عبدالصمد، بحر المعارف، تبریز، ۱۲۹۳ ق.